

جنبش علیه جنبش

فرشته طوسی



درون هر رخدادی می‌توان مناسبات گوناگونی را شناسایی کرد. از انقلاب ۵۷ - که هنوز درباره‌ی چگونگی رسیدن آن به وضعیت کنونی پرسش‌هایی مطرح است - تا خیزش «زن، زندگی، آزادی»، این پیچیدگی‌ها حضور دارند. پرسشی که همواره پیش روی ماست این است: آیا ماهیت یک رخداد را می‌توان از پیامدها و تبعاتش متمایز دانست؟ یا این که در بطن، پیش، و پس از رخداد، می‌توان روندهایی را مشاهده کرد که در حال شکل‌گیری‌اند یا امکان ظهور دارند؟ در واقع، طرح چنین پرسشی می‌تواند ما را با این مسئله مواجه کند که آیا در هر وضعیت، می‌توان دورنمایی از تغییرات ممکن را با توجه به فرآیندهای سپری‌شده فهم کرد، یا آن که رخدادها و خیزش‌های اجتماعی در گسستی تاریخی شکل می‌گیرند و نسبت مشخصی با زمینه‌های گذشته و آینده ندارند؟ آیا باید سال‌ها بگذرد تا بتوان فرآیندهای درونی یک رخداد را تحلیل کرد، یا امکان این شناخت در دل خود وضعیت نیز وجود دارد؟

واکاوی و فهم خیزش‌ها، جنبش‌ها یا شورش‌ها می‌تواند جایگاهی را که در آن قرار داریم، برای ما روشن‌تر و ملموس‌تر سازد. فهم رخدادهایی که از سر گذرانده‌ایم، به ما این امکان را می‌دهد که از وضعیت کنونی خود شگفت‌زده نشویم و دریابیم چگونه به این نقطه رسیده‌ایم. این نوع کندوکاو همچنین می‌تواند چشم‌اندازی واقع‌گرایانه از آینده برایمان ترسیم کند؛ چشم‌اندازی که نه ما را به خوش‌بینی مفرط نسبت به امکان تغییرات ساختاری دچار می‌سازد و نه به بدبینی افراطی سوق می‌دهد. چرا که بخشی از آن‌چه امروز رخ می‌دهد، نه می‌تواند جدا از آنچه تاکنون رخ داده باشد و نه از آینده‌ی آن جدا خواهد بود.

رخدادها برآمده از بسترهایی‌اند که از دل آن‌ها پدید آمده‌اند؛ از این‌رو، هیچ رخدادی را نمی‌توان منفک از زمینه‌ای که به شکل‌گیری آن انجامیده است، تحلیل کرد. هیچ خیزشی را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن مسیری که به آن منتهی شده، به درستی واکاوی کرد. فهم رخداد مستلزم توجه به فرآیندهای پیشینی و شرایطی است که امکان وقوع آن را فراهم کرده‌اند.

مردمان، یا به زبانی دیگر اجتماع، نمی‌تواند در یک تصمیم جمعی پیشینی، گرایش‌ات چپ‌گرایانه یا راست‌گرایانه پیدا کند. اراده‌ی جمعی به تنهایی در اینجا موثر نیست. میانجی‌هایی ساخته شده‌اند و فرآیند جامعه‌پذیری را به شکلی سوق داده‌اند که تمایلات و گرایش‌ات جمعی از دل آن بیرون می‌زند. اما آیا این بدین معناست که هیچ‌گونه عاملیت و یا سوژگی‌ای هم برای مردمان چه به صورت منفرد و چه جمعی، نمی‌توان قائل بود؟ قطعاً این سوژگی جمعی وجود دارد و روح جمعی حاکم، همراه با سازوکارهای ایدئولوژیک و اقتصاد سیاسی هژمون شده، همسو و منجر به یک صدای واحد و فراگیر می‌شود. صدای واحد و فراگیری که می‌تواند منجر به یک سقوط یا رهایی جمعی شود. اما مساله زمانی پدید می‌آید که سقوط جمعی با تصویری از رهایی پیوند می‌خورد. یا در بیانی دیگر، سقوط جمعی خود را در پوششی پنهان می‌کند و امکانی برای شناخت، به مشارکت‌کنندگان و نظاره‌گران یک وضعیت نمی‌دهد. این شکاف، این وارونگی به وجود آمده در فهم یک فضا، می‌تواند منجر به ایجاد بینشی شود که نسبت مستقیمی با واقعیت نداشته باشد، اینجاست که ایدئولوژی توانسته سازوکارهای مرتبط با خود را ساخته و سوژه را از هر آنچه می‌توان تفکر انتقادی خواند، دور نگه داشته، تا به آنچه که می‌خواهد دست پیدا کند.

مساله اینجاست که باید بتوان در دل پژوهشی مفصل، سویه‌های مختلف رخداد و هژمونی گفتمان‌های متنوع در درون آن را، از انقلاب مشروطه گرفته تا انقلاب ۵۷، مورد بررسی و تحلیل قرار داد. اما اینجا نه مجال هست و نه امکانی که بتوان به این فرایندهای درونی در مقاطع مختلف نگاهی انداخت. می‌توان نقطه‌ی آغاز این متن را از منظر تحلیلی را بعد از اعتراضات ۸۸ گذاشت و بعد از آن جهشی کرد به «زن، زندگی، آزادی». در واقع اینجا محل بحث «زن، زندگی، آزادی» است، اما برای نشان دادن آنچه رخ داده است، باید از کمی گذشته‌ی دورتر شروع کرد.

جنبش سبز یکی از مهمترین رخدادها در چند دهه گذشته است، تحولاتی که در نسبت با این جنبش در کشور پدید آمد، بر هیچ کس پوشیده نیست. اما در میان تمامی آنچه اتفاق افتاد، یک مساله بیش از پیش اهمیت دارد؛ فارغ از تمامی سویه‌های مترقی در جنبش سبز، صدای «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» هم در این جنبش بلند بود. صدایی که شاید از سمت بسیاری جدی نگرفته شد. همچنین، شعار «اوباما، اوباما، یا با اونا یا با ما»، در تظاهرات و اعتراضاتی که در ماه‌های زیادی استمرار داشت، به صورت جدی شنیده شد. جنبش سبز، آغاز راهی بود که مردمانی بدون خشونت‌سازمان یافته و به شکلی مدنی، اما به صورت گسترده و فراگیر، سعی کردند کنشگرانه وارد میدان شده و معطوف به حق از دست رفته، آنچه که می‌خواهند را طلب کنند. مطالبه‌ای که مشخص و متعین بود و کم و کم ابعاد دیگری هم به جز «پس گرفتن رای» پیدا کرد. این صداها، حاشیه‌ای در جنبش سبز، برای اکثریت قریب به اتفاق، اهمیتی بنیادین نداشت، چراکه هنوز پدیده‌های عینی و مشخصی در دل جامعه پدید نیامده بود که خود را با این شعار پیوند بزند. اگر چه زمینه‌های پدید آمدنش را هم می‌توان در نقاطی پیش از آن شناسایی کرد. بیانیه‌هایی مثل بهار بغداد^۱ در تحکیم وحدت، هشدار برای ظهور این گفتارها بوده‌اند. گفتارهایی که در مقطع خود به دلیل حضور میانجی‌های موثر اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، اعم از امید به آینده، تورم و فشار اقتصادی محدودتر، رسانه‌های جمعی موثر داخلی، جنبش‌های اجتماعی سازمان‌یافته مانند جنبش زنان، نهادهای مدنی موثرتر و حضور احزاب و در کنار آن یعنی فقدان تحریم‌های گسترده و ... امکان هژمون شدن نداشت.

گفتاری که اکنون و بعد از گذشت حدود ۱۶ سال، دیگر قابل نادیده گرفتن نیست. پژواک این صدا، اگر تغییر ساختارهای ذهنی و مادی به کمک آن نمی‌آمدند، شاید هیچ‌گاه نمی‌توانست خود را مبتلور کند. این پژواک در حال حاضر و در رویکرد بخش قابل توجهی از جامعه در نسبت با نسل‌کشی در فلسطین توسط اسرائیل، دیده می‌شود. انگار که می‌خواهد به ما یادآور شود که هیچ چیز در تاریخ، نادیده گرفتنی نیست و خود را در زمانی که انتظارش را نداریم، به نمایش می‌گذارد.

اما باید پیش از هر چیزی، به این پاسخ داد که چگونه لحظه‌های فاشیستی، خود را در پس پشت، ایده‌ها، سوژه‌ها و رخدادهایی پنهان می‌کنند که هیچگاه تصورشان را نداشته‌ایم؟ و به نوعی دیگر، چگونه ارباب و بندگی یا بنده بودن در مقطعی به گونه‌ای جلوه می‌کند که انگار تنها راه رهایی است؟ در واقع، خود را به شکلی نشان می‌دهد که فرد، در عین بنده بودن، خود را آزادترین فرد بداند و تصور کند که این انتخاب آگاهانه و ارادی اوست. شاید بتوان گفت، خطرناک‌ترین لحظه‌ای که برای یک اجتماع می‌تواند رخ دهد، زمانی است که بدون هیچ تردید و با

۱. نام اصلی بیانیه؛ «بگذارید تا این وطن، دوباره وطن شود» بود که به بهار بغداد معروف شد. و بعد از حمله‌ی آمریکا به عراق منتشر شد. جملات آغازین این بیانیه با این گزاره‌ها آغاز می‌شود؛ خدای محول الحول و الاحول، دعای حول حالنای ملت عراق را زودتر از دیگر ملل در ابتدای بهار، مستجاب کرده و در بهار طبیعت، بهار بغداد را نیز فرا رساند و فرصت را در اختیار ملت قرار داد.

قطعیتی هر چه تمام‌تر، دقیقاً در لحظه‌ای که به انقیاد تام و تمام در آمده است (البته تمامیت فرضی است و در واقعیت وجود ندارد)، خود را سوژه‌ی آگاه و مختار تصور کند و همزمان صدایی را بلند کند که هر گونه صدای اقلیتی را در درون خود، حل کرده و سرکوب می‌کند. صدایی که خود را صدای واقعی بشمارد و از طرف تمامی مردم به عنوان یک کلیت، سخن بگوید. اینجاست که دیگر هیچ گونه فردیتی برای اقلیتی نخواهد ماند که بناست به گونه‌ی دیگری زندگی کنند، چراکه این اقلیت با مرور زمان به صورتی طرد و سرکوب می‌شوند که انگار از اساس، وجود نداشته‌اند. چراکه محو شده و نه به آسمان‌ها، که در زمین فرو رفته‌اند.

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که پاسخ‌های سهل و ساده به پرسش‌های پیچیده رواج پیدا کرده است. این پاسخ‌ها، بیش از هر چیز دیگری، همگان را به صورت ناخودآگاه برای ورود به دروازه‌های فاشیسم آماده می‌کند. بستر و زمینه این گونه خود را مهبیای گفتارهایی می‌کند که در وهله‌ی اول، شبیه به هیولا به نظر نمی‌رسد. در حقیقت، صورت‌های ایدئولوژیک می‌توانند به سادگی واقعیت قدرت را پنهان نگاه دارند و قدرت همواره قادر است انتخاب‌های دیگری را فراهم آورد.

اعتراضات دی ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸ نیز، هرکدام در صورت‌های آشکار و پنهان خود، حامل سویه‌های متنوعی از سازمان‌دهی، گفتار، شعار و ایده بودند؛ سویه‌هایی که هم در پی آزادی‌خواهی و گریز از سلطه بودند، و هم با خشونت فراگیر و گسترده همراه شدند؛ خشونت‌ی که از سوی نیروهای مختلف و در سطوح گوناگون قابل مشاهده بود.

اتحادی پنهان برای تحقق بندگی جمعی

بخشی از آن‌چه در جامعه به مثابه ایدئولوژی رشد و تثبیت یافته، برآمده از همان عناصر یا کنش‌هایی‌ست که در لحظات تاریخی خاص، خود به ابژه‌ی ایدئولوژیک تبدیل شده‌اند. ماهیت اقتدارگرایانه‌ای که قدرت موجود، بعد از جنبش سبز، دوباره آن را تشدید کرد، آغازگر دوره‌ای از سرکوب سیاسی بود که خواه‌ناخواه، وضعیت جامعه را تحت تاثیر قرار می‌داد. مهاجرت گسترده‌ی فعالین، سرکوب و از بین رفتن بسیاری از نهادهای مدنی و سیاسی و به نوعی شکست جنبش سبز، سرخوردگی سیاسی همراه با انزواطلبی را بیش از هر زمان دیگری شدت بخشید. امید و همبستگی‌ای که در دل بخش‌های زیادی از جامعه‌ی شهری و بالاخص طبقه‌ی متوسط رخ داده بود، مبدل به جدافتادگی و ناامیدی شد. این نمودار دورانی امید و ناامیدی بیش از هر چیزی می‌تواند سوژه‌های شکست‌خورده و منفعلی بسازد که از خودبیگانه می‌شوند و امکان سازمان‌دهی و کنش جمعی از پایین، از آن‌ها سلب می‌شود. این

بخش از جامعه تنها می‌تواند به میانجی رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی با بیرون از خود ارتباط ایجاد کند؛ ابزاری که از آن زمان تاکنون، روزبه‌روز گسترش یافته است. به همین خاطر، در اینجا شاید بتوان بیش از هر پدیده‌ی دیگری، به منطق رسانه و آنچه تولید و بازتولید می‌کند پرداخت و به‌صورت موقت، مسائل دیگر را در پرانتز قرار داد. چراکه می‌توان ادعا کرد آنچه روزمره می‌شنویم و می‌بینیم، از مدخل رسانه‌های اصلی یا شبکه‌های اجتماعی عبور می‌کند و در حال ساخت جهان ذهنی همه‌ی ماست؛ جهانی که در یک زنجیره‌ی بی‌پایان، انسان‌هایی می‌سازد که همگی شباهت‌های انکارناپذیری به یکدیگر دارند.

در جهانی که رسانه‌ها در آن استیلا دارند، همه‌چیز در لحظه خلاصه می‌شود، هیجان، ترس، خشم، میل و لذت می‌تواند در لحظه، واکنش ما به پدیده‌ای را شکل دهد. این مواجهه‌ای است که هیچ‌کس نمی‌تواند از آن رهایی یابد. حضور ما در یک موقعیت می‌تواند به این برگردد که ما چه تصویری از آن لحظه‌ای که پدیده در حال شکل گرفتن است، ثبت کرده‌ایم، تصویری که می‌تواند لحظاتی بعد هم تغییر کند و تصویر دیگری جایگزینش شود. در این وضعیت است که ما مدام دست به واکنش می‌زنیم، توثیتی از پس توثیت دیگر می‌آید و پستی اینستاگرامی از پس پستی دیگر. (بدیهی است که منظور اینجا کنش‌هایی در شبکه‌های اجتماعی است که کنشی عینی در بیرون از خود را بازنمایی نمی‌کنند، و منحصر به تمام آن چیزی است که در درون همین شبکه‌ها، خلق می‌شود، جان می‌گیرد و می‌میرد). به قول چول هان، آینده به زمان حاضر بهینه‌شده تنزل می‌یابد، استیلای زمان حال باعث می‌شود اعمالی که نیازمند زمان هستند، از بین بروند: مسئولیت‌پذیری و قول دادن.^۲

در این وضعیت، نیرویی مداخله‌گر میدان کنش و واکنش را برهم می‌زند. واکنش‌ها در شبکه‌های اجتماعی نیز سرکوب و مورد مواخذه قرار می‌گیرند، نوشته‌ها و توییت‌ها جرم‌انگاری می‌شوند و هزینه‌های سنگینی برای کسانی به دنبال می‌آورند که تصمیم گرفته‌اند در جهانی بی‌وقفه، صرفاً نظاره‌گر نباشند و با اراده‌ی خود اثری، هرچند گذرا، بر جای بگذارند. اما مسئله اینجاست: وقتی حتی واکنش دادن هزینه‌بر است، چگونه می‌توان انتظار کنشگری داشت؟

مقاومت واکنشی و سرکوب به نوعی در این میدان با هم به صورت ناخودآگاه همدست می‌شوند، زمانی که هر توثیت و هر جمله‌ای می‌تواند مصداقی باشد بر اینکه کنشی بر خلاف میل نظم موجود انجام شده است، تصور اینکه این کنش حتماً تاثیر زیادی هم از خود بر جای می‌گذارد، در درون فرد بیشتر می‌شود و میل به انجام دادن آن را در درونش رشد می‌دهد و این مفهوم را به صورت بین‌ذهانی شکل می‌دهد که این نوع از عمل، به نوعی

می‌تواند ما را مبدل به «کنشگر» کند. اینجا ماهیت سرکوب است که همچنان شکل و فرم ما برای کنشگری را تعیین می‌بخشد. کنشگری‌ای که در واقع نوعی واکنش است.

مقاومت و کنش به صورت سوژکتیو در این میان، مدام به تعویق می‌افتد، زمانی که به صورت مکرر با سرکوب روبه‌رو می‌شوی، انتخاب، اراده و هر گونه کنشی، ناگزیر به موقعیت تو بر می‌گردد، نمی‌تواند از زمینه و بستری که سرکوب ایجاد کرده است، جدا شود، چراکه هیچ کنشی در یک فضای استعلایی ممکن نیست و با تاریخ و زمان و مکان خود، پیوند مشخصی دارد. جایگزینی «واکنش» همگانی به جای «کنش»، همان نقطه‌ای است که اجتماع از درون، شروع به مصرف همگانی خود می‌کند. آغازی است برای برون گذاشتن هر گونه مواجهه با خود و تفکر انتقادی. این شکل از زیست سیاسی، می‌تواند به تمامی میدان‌های دیگر هم سرایت کند. شبیه وپروس ناقلی عمل می‌کند که پس از اتصالی کوتاه با دیگری، وارد عمل می‌شود و فقط در نقطه‌ای متوقف می‌شود که همه‌ی اجتماع را آلوده کرده باشد.

در این وضعیت توصیف شده، سازماندهی به امری محال مبدل شده، هیچ‌گونه نمایندگی‌ای از پایین شکل نمی‌گیرد و کنش جمعی که بتوان از درونش، شروع به بازاندیشی کرد، به محاق می‌رود. در این موقعیت، نمایندگی و گفتار سازی به دست کسانی می‌افتد که امکانات مادی و پشتیبانی‌های مشخص دارند که لزوماً به داخل کشور هم باز نمی‌گردد، رسانه‌هایی شکل می‌گیرد که بتواند گذشته‌ای پُرشکوه را جایگزین امروز کند، تحریم‌های شکل گرفته و گسترده که در واقع همه‌ی مردم را تحت تاثیر قرار داده، توجیه کند، مرجعیت کنشگران داخلی را با برچسب‌زنی و به کمک بسط نادرست مفهوم شر، از بین ببرد و آرام آرام، تنها بدیل موجود را برای نجات از وضعیت فعلی نه خود مردمان در داخل کشور که کشورهای خارجی عنوان کند که بتوانند تغییری در داخل ایران رقم بزنند. بدیلی که در ابتدا به صراحت گفته نمی‌شد اما در مرور زمان، می‌توان دلالت‌های آن را در فضا آشکار کرد.

رسانه اصلی در شرایط موجود، تنها دستکاری نمی‌کند یا ذائقه را تغییر نمی‌دهد، رسانه، تنها بازاندیشی انتقادی را مسدود نمی‌کند، رسانه در چارچوبی که در حال حاضر وجود دارد، «خود» جدیدی را می‌سازد، چرا که «میل» جدیدی در این مسیر ساخته می‌شود. میلی که می‌خواهد خود را به نفع خیر جمعی و عمومی، جا بزند، در حالی که آنچه می‌خواهد خلق کند، در ضدیت با «دیگری» است. در واقع همه به ضد خود و دیگری مبدل می‌شوند در حالی که یک صدا، خواهان این ضدیت هستند. در نهایت، فضایی اجتماعی ساخته می‌شود که بتوان رذیلت‌های شخصی را به عنوان منافع عمومی، به بخش بزرگی از جامعه تحمیل کرد.

شاید نتوان تاسف‌بارتر از وضعیتی سراغ داشت که بخشی از مردمان یک جامعه، به میزانی مبدل به سوژه‌ای منقاد و بی‌اراده شده باشند که از جنگ و به بیانی صریح‌تر، کشته‌شدن «خود» به نفع تغییری بزرگ، خوشحال شوند.

البته هر کسی در این موقعیت، فکر می‌کند که مرگ، فاجعه و ویرانی متعلق به دیگری است. این مردمی از آن حرف می‌زنیم، «دیگری» برایشان اهمیتی ندارد، چون مبدل به انسان‌هایی شده‌اند که نمی‌دانند از آن‌ها انسانیت-زدایی شده است. این منطق تحلیلی را چند دهه پیش می‌توانیم در نوشته‌ی آدورنو بخوانیم که می‌نویسد: «هیننوتیسم اجتماعی شده در بطن خود، نیروهای را می‌پروراند که از طریق کنترل از راه دور، کار شب پس‌روی را یکسره خواهد کرد، و در پایان کسانی را بیدار خواهند کرد که چشمان خود را بسته نگه می‌دارند، هر چند که دیگر خواب نیستند.»^۳

این مردمان بیش از هر چیز دیگری، هویت منفرد خود و اراده و عاملیتشان را از دست داده‌اند. زمانی که اراده درونی مضمحل می‌شود، میل فرد دیگری، آن کسی که اقتدار و سلطه دارد بر روی آن سوار می‌شود، اینجا این میل، به جای اینکه میل یک فیگور منفرد باشد، میل رسانه است، رسانه‌ی اصلی، در وضعیت اکنون، به جای تمامی این مردمان، حرف می‌زند، شبیه مکنده‌ی اراده عمل می‌کند، به جای مردم تصمیم می‌گیرد و در نهایت به گونه‌ای عمل می‌کند که انگار هر کسی، به صورت منفرد و با آگاهی دست به انتخاب زده است.

بخشی از اجتماع و مردمان یک کشور، یک‌شبه بذریه‌های فاشیسم را در بیرون و درون خود شکل نمی‌دهند، پیداشدن شکلی از فاشیسم که بتواند ظهور و بروز پیدا کند و در پدیده‌هایی به صورت مشخص دیده شود، کم‌کم در یک فرآیند ساخته می‌شود. در واقع نوعی از ایدئولوژی است که دیگر شبیه به ایدئولوژی‌های کلاسیک نیست. این ایدئولوژی در یک مفصل‌بندی شکل گرفته و گفتمان معطوف به خودش را شکل داده است که در نهایت تنها چیزی که از آن برون می‌زند شکلی از فاشیسم است. شکلی از فاشیسم که به نوعی جدید، طرح و بسط پیدا کرده است. مکان‌مند و زمانمند است و نسبت و پیوند مشخصی با زمینه دارد. ما نمی‌توانیم و هیچگاه هم نتوانسته‌ایم از نوعی فاشیسم صحبت کنیم که بتواند در جغرافیاهای متنوع و مختلف، در نسل و زمان‌های مختلف و حتی در رخدادهای متکثر، به یک شکل نشان داده شود. این سیالیت فاشیسم گاهی ما را ممکن است فریب دهد، فریبی به شکل اینکه، فاشیسم تنها در یک مقطع زمانی و در مناطق خاصی وجود داشته است. این شکل از نوافاشیسم-گرایی، خود را می‌تواند با توجه به وضعیت خاص هر جامعه‌ای، سازگار کرده و موجودیت پیدا کند. چراکه میل جمعی هر جامعه‌ای به شکل منحصر به فرد و خاص خود اما در قالب و فرمی کلی که برای ما قابل‌شناسایی است، دستکاری شده و بازنمایی می‌شود. به همین خاطر اشاره به پدیده‌هایی که در دهه‌ی اخیر بیش از پیش پررنگ شده است و این گفتمان را ساخته است، می‌تواند به ما کمک کند.

باید به این هم اشاره کرد که سازوکار اقتصاد سیاسی حاکم یکی از وجوه مهمی است که بدون درک و فرآیند تغییرات آن، نمی‌توان شکل‌گیری و حاکم شدن این نوع از ایده‌ها را فهم کرد. منطق بازار، خصوصی‌سازی و پولی شدن نهادها، اقتصاد مبتنی بر فساد و رانت، زمینه را بیش از پیش برای پذیرا شدن بذره‌های فاشیستی مهیا می‌کند. مساله‌ای که باید به صورت مجزا به آن پرداخت و واکاوی‌اش کرد.

بذر فاشیسم در رخدادهایی که رقم زدیم

«زن، زندگی، آزادی» در همین بستر رخ داد. در حالی که صدای جنبش زنان در اوایل این خیزش شنیده شد، در فاصله‌ای اندک، این صدا کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد و در نهایت هم چیزی از آن باقی نماند، جز اثرات آن بر روی زنانی که هر روز در سطح شهر، زندگی می‌کنند. اما چه روندی طی شد که از صدای مترقی «زن، زندگی، آزادی» در فرمی سیاسی، دیگر چیزی شنیده نشد و شاید با کمی اغماض بتوان گفت در یک گفتار کلان‌تر به ضد خود بدل شد؟ صدایی که در نهایت در بازآفرینی فرمی سیاسی هژمون شد، باقی صداها را در خود منحل کرد. «زن، زندگی، آزادی» زندگی اجتماعی ما را دگرگون کرد، تلاش کرد به زن‌بودن ماهیتی تازه ببخشد و سوژگی زن را احیا کند؛ سوژگی‌ای که مردسالاری موجود تا پیش از آن، سعی در نفی و انکار آن داشت. این خیزش، تخیل اجتماعی را احیا کرد و منجر به تصور و تحقق زندگی نازیسته‌ای شد که تاکنون محقق نشده بود. اما هرچه از «زن، زندگی، آزادی» فاصله گرفتیم، «برای کودک افغانی» به هشتگ «اخراج افغانی مطالبه‌ی ملی» در اکنون تغییر شکل داد و «حسرت زندگی معمولی» به حسرت افتادن بمب بر روی سرزمینی که در آن زندگی می‌کنیم و سرزمین‌های دیگران در اذهان مبدل شد. این پدیده را البته در واکنش به جنگ علیه عراق و حضور آمریکا در افغانستان می‌توان بیشتر مشاهده کرد یا در دیدن آرزوهای ازدست‌رفته‌ای که نسبت به پدیدآمدن مذاکرات بین ایران و آمریکا در شبکه‌های اجتماعی، ظهور و بروز پیدا کرده است.

اما چه چیزی در میانه‌ی جنبش بود که ما خطرات آن را نتوانستیم ببینیم؟ یا اگر کسی هم توانست آن را ببیند، امکان اینکه بتواند در کنشی جمعی، این گفتار را به عقب براند، وجود نداشت؟ آیا می‌توانیم به صورت مشخص نشان دهیم که چه گفتاری در میان خیزش وجود داشت که بیش از هر چیز دیگری می‌توانست ما را نسبت به آنچه در حال وقوع است، هوشیارتر کند؟

در «زن، زندگی، آزادی»، ترانه‌ها بخش مهمی از آن چیزی بودند که در فضا پدید آمد. بسیاری از شعارها از دل این ترانه‌ها شکل گرفت و توجه قشر عظیمی از مشارکت‌کنندگان در «زن، زندگی، آزادی» را به خود جلب کرد.

در این میان، می‌توان بر اساس میزان استقبال و توجه عمومی به این آهنگ‌ها، به حدود بیست آهنگ رسید که بیشترین بازدید را در شبکه‌های اجتماعی (اینستاگرام و یوتیوب)، در چند ماهی که اعتراضات در جریان بود، از آن خود کرده‌اند. کاوش در بین این آهنگ‌ها^۴ نشان می‌دهد که «زن، زندگی، آزادی» همزمان دو جهان را با هم به پیش می‌راند؛ در یک سو جهانی که میل به زندگی را احیا می‌کند و در سوی دیگر رانه‌ی مرگ، پیشتاز می‌شود. این دو جهان موازی در جدالی نامتناهی با هم هستند. جدالی که در آن نمی‌توان به سادگی از شکست و پیروزی یک طرف میدان، صحبت کرد.

می‌توان به بخشی از آنچه گذشته است، نگاهی کرد، درون وضعیت را واکاوی کرد و مضامین را از دل رخداد بیرون کشید، تا بیش از پیش فهمید که آنچه پیش از آن رخ داده است نمی‌تواند جدا از خود رخداد باشد. چگونه گذشته و اکنون و آینده، در هم تنیده شده و آنچه که را باید باشد، ممکن می‌سازند.

می‌توان سویه‌های خشونت‌پرهیز و شکلی از مقاومت که به نوعی فیگوراتیو و اتصالی می‌تواند معنا شود را در بخش مهمی از آهنگ‌ها نشان داد (که از کنکاش آن در اینجا می‌توانیم عبور کنیم چون محل بحث ما نیست). از طرفی دیگر و در نقطه مقابل آن، «مقاومت» می‌تواند تنها به میلی مهارنشده برای تجسم ناممکن‌ها در این ترانه‌ها بدل شود. میلی افسارگسیخته که تنها به دنبال تخریب است. می‌خواهد مقاومت را با انتقام این‌همان کند و دچار خشونتی نیهیلیستی است. به این معنا که به نظر می‌رسد به دنبال رسیدن چیزی برای خود نیست، تنها می‌خواهد که از بین ببرد. به هر قیمت و با هر ابزاری. در متن آهنگ رب «سنخیر- فدایی» این‌گونه گفته می‌شود؛ «ما وحشی، بمبای دستی، و... فرو می‌بره کارد تو کبد کلان... سه تا خشاب خالی می‌شه توی گیجگات... گوشتون رو می‌بریم به جای بدهی... تازه کله (...) تو کیف دختراس» و در یکی دیگر از متن‌های همین خواننده به نام مشکى، می‌خواند؛ «اگه بیایم سراغتون، فقط کلاشه بامون». یا در ترانه‌ای دیگر به نام «این یکی هم واسه - هیچ‌کس» که آهنگ مرتب با صدای گلوله در پس‌زمینه خوانده می‌شود و متن آن اشاره دارد به اینکه «ویزونتون می‌کنیم از میله، این واسه دار، واسه تیر، واسه داد، و... با ماشین از روتون رد میشیم... (....) رو آتیش می‌زنیم جای فانوسا». در تمامی این متن‌ها که همگی رب هستند، خشونت به مهم‌ترین بن‌مایه تبدیل شده است. خشونتی که همراه با محافظت از «ناموس» تعریف می‌شود. در واقع همان‌طور که بخشی از مفهوم زن در جنبش، همچنان قیومیت و محافظت را بازتولید می‌کند، در اینجا هم مقاومتی سر باز می‌کند که تماماً مردانه است. (برخلاف میل فیگوراتیو که میلی زنانه متصور می‌شود). میلی مردانه که هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود و حتی ایده‌ای هم برای سرکوب این میل وجود ندارد. به همین خاطر میل می‌تواند تماماً جانشین «خود» شود. در اینجا هم واقعیت و تصاویر در متن‌های نوشته شده در هم می‌آمیزند، فیگور مرد معترضی که

۴. نگارنده پژوهشی در این خصوص انجام داده است که اینجا تنها به بخش‌هایی از نتایج آن اشاره می‌شود.

کوکتل مولوتوف در دست دارد، با هر ضربه‌ای از آهنگ‌ها، در میدان کنش، ظهور و بروز پیدا می‌کند و به‌نوعی اتصالی دائم در ذهن برای به وقع بیوستن آنچه که مخاطب در میدان شنیده است، به وقوع می‌پیوندد. مقاومت به همین خاطر به‌سادگی می‌تواند از نوعی کنش فیگوراتیو به وضعیتی مهارنشده مبدل شود.

از طرفی دیگر، در ترانه‌ها و متن‌های آهنگ تولید شده در این خیزش، یک نوع ساختارزدایی دیده می‌شود، اما همه چیز در قالب دولت، تقلیل پیدا می‌کند. در واقع اینجا ایده‌ای مستتر است که انقلاب یا تحول را تنها در ساحت تغییر قدرت دولتی، فهم می‌کند. این قدرت هیچ پیوند ارگانیکی با جامعه برقرار نمی‌کند. یک نوع خوشبینی مفرط در پس پشت این ترانه‌ها حاکم است. خوشبینی که تصور می‌کند می‌توان با تغییر فرم سیاسی، هر آنچه آرزو می‌کند را بسازد. در متن شعر «این یکی هم واسه، از هیچ‌کس»، گفته می‌شود؛ «واسه هر تبعیضی که فکر بکنی، واسه نازیای اسلام‌گرا، واسه آزادی بازار انحصاری، واسه فقر تحمیلی، واسه سوریه واسه عراق». تمامی تبعیض‌ها، به فرم و صورت حاکمیت بر می‌گردد و تصور می‌شود که با برداشته‌شدن آن، تمامی تبعیض‌ها ساختاری، یکباره، از هم می‌پاشد. حاکمیت، تنها مولد و مقصر تمام و کمال هر آن چیزی است که تا کنون رخ داده است؛ از مردسالاری گرفته تا آلودگی محیط‌زیست، از اعدام گرفته تا وضعیت مهاجران افغانی، همه تنها با تحولی آنی دگرگون می‌شوند. در متن شعر «برای» هم این مضمون در سراسر ترانه ظهور دارد؛ مردم در اینجا به‌عنوان بخشی از آن چیزی که در حال حاضر، وضع موجود را تثبیت می‌کنند، در هیچ‌جا دیده نمی‌شوند. مردم به‌مثابه کلیتی یکپارچه و مترقی در پس پشت ذهن این آهنگ «برای- شروین حاجی پور»، تلقی می‌شوند، انگار همه به دنبال رفع برابری و تبعیض هستند و کافی است اراده‌ای حاکم شده و این دگرگونی رخ دهد. برای مثال، مفهومی به نام مردسالاری که ناشی از انباشتی تاریخی است و خود اجتماع هم (مسلمانان در کنار حاکمیت) بازتولیدکننده آن است، در این ترانه‌ها، در حاشیه است. از سویی اسلام، به‌عنوان ساختاری که بنیادگرایی و تبعیض را تثبیت می‌کند، شناخته می‌شود و هر گونه «دیگری» که مذهبی باشد در این گفتار، به‌نوعی طرد و حذف می‌شود. همان‌طور که در متن شعر «تسخیر فدایی»، گفته می‌شود: «ما نمی‌خوایم/ اسلام دیگه».

مساله اینجاست که فقر و گرسنگی، نابرابری، ستم و هر گونه اقتدارگرایی، قرار است در یک لحظه، فروپاشد، اجتماع، برساننده هر چیزی خواهد بود که در یک لحظه تاریخی، پیروزی را ممکن کند. اما مشخص نیست در واقعیت حاملان این ایده‌های مترقی کجا قرار دارند و چگونه نشان داده می‌شوند؟ یا شاید تصویری از تبعیض و نابرابری، مشکلات محیط‌زیستی و مردسالاری در درون بخشی از سوژه‌های برآمده از دل این خیزش به کل، متفاوت است. تصویری که امر اجتماعی را بیرون از خود تابه‌حال تصور کرده و برای آینده‌ای موهوم به تعویق

انداخته است. انگار مخاطب به صورت دائم به دنبال چیزی بیرون از خود و فرافکنی آن تنها به عنصری بیرونی است و تغییر در جامعه، هیچ‌گاه نباید پدید بیاید.

پیشروی یا توقف وضع موجود

آیا اینک توانسته‌ایم بفهمیم که آینده، چیزی جز تکرار دلهره‌آمیز گذشته خواهد بود و یا اینکه گذشته می‌خواهد خود را بر روی اکنون سوار کند؟ به نظر می‌رسد، گسستی واقعی در اینجا وجود ندارد. ما حامل آن چیزی هستیم که با خودمان از گذشته می‌آوریم. البته که این بدین معنا نیست که تاریخ خطی است و ناگزیر به سمت غایتی حرکت می‌کند. در تمامی قلمروهای زندگی می‌توان ساختارهای تکرار را یافت که شرایط امکان رویدادهای تک و منفرد را فراهم می‌کنند. البته در کنارش خود ساختارها هم دچار دگرگونی می‌شوند. در واقع هم تکنیکی رویدادهای ناگهانی، تحولات تاریخی را می‌سازد و هم تغییرات درازدامن ساختارها.^۵ به همین خاطر به نوعی می‌توان گفت که رخداد یا رویداد، یک گسستی لحظه‌ای پدید می‌آورد، اما مجدداً میل به پیوست گذشته و آینده شکل می‌گیرد و هر آنچه که وجود دارد را در بر می‌گیرد. تغییرات در تمامی سطوح هم همزمان رخ نمی‌دهند. لایه‌های سیاسی و اجتماعی نمی‌تواند با سرعت یکسانی در کنار یکدیگر تغییر کنند.

با توجه به آنچه پیش از «زن، زندگی، آزادی» رخ داده بود، وجود این بذره‌های نوفاشیستی در «زن، زندگی، آزادی»، عجیب به نظر نمی‌رسد. در میانه‌ی وضعیتی که از یک سو با فرودست شدن بخشی از طبقه‌ی متوسط، زندگی روزمره طاق‌فراست‌تر از پیش شده، و از سوی دیگر بسیاری از سوژه‌های سیاسی‌اش تا پیش از آن در برابر تحریم و جنگ صدایی ایجاد نکرده‌اند، این ذهنیت که می‌توان به صورت تمام و کمال، جنشی رهایی‌بخش خلق کرد، بیش از همه ساده‌اندیشانه است.

پذیرش این ایده، که همزمان آنچه که موجودیتش رهایی‌بخش تصور شده و منجر به تغییرات مرفقی‌ای هم شده است، می‌تواند همزمان نوعی از ارتجاع را هم در درون خود رشد دهد، در وهله‌ی اول شاید برای ما و هر کسی که در یک جنبش حضور دارد، غیر قابل باور به نظر برسد. اما مساله اینجاست که چگونه هر آنچه نجات بخش است می‌تواند در فرمی و در جای دیگر بر علیه خود فعال شود. این اهمیت دارد که چگونه باید سازوکارهایی را فراهم کنیم که آنچه علیه وضع موجود عمل می‌کند، سویی رهایی‌بخش و مرفقی‌اش، بتواند هژمون شود. به نظر می‌رسد

تنها در صورت ساخت دوباره‌ی میانجی‌های سیاسی و اجتماعی می‌توان به این سمت حرکت کرد. چراکه جامعه می‌تواند، منطقی که هر روز بیش از دیروز در حال خلق آن است را بازتولید کند.

شاید بتوان دو مسیر را متصور شد که البته کاملاً در هم تنیده هستند؛ به نظر می‌رسد اگر در سطحی کلان، تغییرات ساختاری مشخصی (که مذاکرات تنها می‌تواند یکی از پیش‌زمینه‌های آن باشد) رخ ندهد، این شکل از ایدئولوژی فاشیستی پیوند خود را با پدیده‌های موجود هرچه بیشتر مستحکم می‌کند. جامعه و دولت کاملاً از یکدیگر جدا نیستند و نمی‌توان با مرزبندی مطلق میان امر سیاسی و امر اجتماعی، چنین پنداشت که در فضایی که هم قدرت مسلط و هم بدیل آن، سوژه‌های در حال زیست را به یکی‌شدن با ایدئولوژی خود فرا می‌خوانند، امکان شکل‌گیری سوژه‌ای وجود داشته باشد که بتواند در این میان شکافی ایجاد کند. برای گذار از واکنش به کنش و برای گشودن شکاف در این وضعیت، سوژه باید راهی برای مقاومت بیابد؛ راهی برای بازاندیشی در خود و آنچه خواهان تحقق آن است.

اگر در مسیر تغییرات ساختاری هم حرکت کنیم، جلوگیری از امتداد ایده‌های ناسیونالیستی، چه در مقام ناسیونالیسم شیعی و چه ناسیونالیسم ایران‌گرا، مردسالارانه، تقدیس خشونت بدون حد و مرز، افغان‌ستیزی، مهاجرستیزی، اسرائیل‌دوستی و...، احتیاج به ساخت میانجی‌های مهمی در جامعه دارد که بتواند این مخاطرات را تعدیل کند. کنشگری‌های جمعی و سازمان‌یافته، ساخت دوباره‌ی نهادهای سیاسی و مدنی که به‌صورت بی‌واسطه با تعدیل سرکوب و دگرگونی در وضعیت معیشتی گره می‌خورد، تنها مسیری است که ممکن است این فرایند را فرسوده کند و کمی به عقب براند یا بهتر است این‌گونه گفت که پیش‌روی آن را کندتر کرده و بتواند به‌واسطه‌ی بازتولید رسانه‌های بدیل (هرچند خرد)، صدایی که سرکوب شده است را احیا کند. چرا که ما می‌دانیم طلب زندگی برای همگان، تنها چیزی است که می‌تواند زندگی را محقق کند.

منابع:

چول هان، بیونگ، (۱۴۰۲)، در میان جمع و طرد دیگری. ترجمه‌ی محمد راسخ مهند، نشر بان.

آدورنو، تئودور، (۱۳۸۲)، نظریه‌ی فرویدی و الگوی تبلیغات فاشیستی، ترجمه‌ی مراد فرهادپور. نشریه ارغنون. شماره ۲۲

کوزلک، راینهارت، (۱۴۰۱)، تاریخ مفهومی؛ بنیان‌های نوین نظریه تاریخ. ترجمه‌ی عیسی عبدی. انتشارات فرهامه